منطق در اسلام

شرق: جان والبریج در کتابی با عنوان «خدا و منطق در اسلام؛ خلیفه‌گری وحی از عقل»، بحثی را برای رسیدن به یک گزاره پی گرفته است: اینکه زندگی فرهنگی اسلامی بر پایه عقل و استدلالی قرار دارد که در خدمت احکام و حیاتی تعبدی است. والبریج می‌گوید احکام وحیانی تعبدی یعنی شریعت، که در زندگی فرهنگی اسلام همان مقام والایی را دارد که الهیات در مسیحیت دارد.

والبریج که سالیان زیادی را با مسلمانان چه در آمریکا و چه در پاکستان گذرانده، استاد فلسفه و زبان‌های خاورمیانه در دانشگاه ایندیانا است. او در کتابش کارکرد عقلانیت را در حوزه‌های فقه، حدیث، اصول، کلام، فلسفه و بالاخره در منطق بررسی می‌کند.

این کتاب اخیرا و با ترجمه احمد کاظمی‌موسوی در نشر آگاه منتشر شده است. آن‌طورکه مترجم هم اشاره کرده، در بررسی والبریج از منطق است که او برداشت دانشوران متأخر مسلمان از منطق ارسطو را متفاوت از منطقی که در اروپای سده‌های میانین فهمیده شد، می‌یابد. یعنی چند مقوله اصلی در روایت مسلمین از منطق رنگ می‌بازد، قیاس و برهان هم در بستری از مباحث الفاظ درجا می‌زنند. همین تهی‌شدن منطق از بخشی از محتوای خود برانگیزاننده این سؤال می‌شود که چرا مسلمانان نتوانستند به معنا و معرفت‌شناسی‌ای دست یابند که زمینه‌ساز علم تجربی و پیشرفت عملی در مدرنیت اروپا شد؟

والبریج بحثش را از بررسی معنا و مصداق عقل در دیدگاه‌های متفاوت آغاز می‌کند. او برای مفهومی که از عقل در نظر دارد، از دو واژه‌ای استفاده کرده که مترجم آنها را به عقل و عقلانیت برگردانده است. او در آغاز مفهوم غربی عقل را بررسی می‌کند و از نطق یونانیان گرفته تا عقل دوره روشنگری، عقلانیت کارکردی و جنبش‌های ضدعقلانیت در اروپا سخن به میان می‌آورد. در اسلام کار را از وحی و حدیث شروع می‌کند و سپس شیوه برآورد اعتبار حدیث مسلمانان را که تنها بر سلسله اسناد به راویان اتکا دارد، نقد می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه بررسی تاریخیت مضمون حدیث و شواهد پیرامون آن بهتر می‌توانند راه به‌درستی روایت ببرند.

والبریج برخورد اسلام با فلسفه را با ابونصر فارابی آغاز می‌کند. مترجم در توضیح این بخش نوشته: «خدا در قرآن، مانند خدا در مسیحیت، هم فراسوی اندیشه و هم متفرد بود؛ هویتی قدرتمند، با رحمت و علم و نظارتی نامتناهی برای آفریده‌هایش، ولی درعین‌حال تعریف و تحلیل‌ناپذیر در حوزه فلسفه و کلام. این فارابی بود که ماهیت ادیان وحیانی را با معیار دولت-شهرهای باستانی بازشناسی و دین را وارد فلسفه سیاسی کرد. این کار او توسط امثال ابن‌طفیل، ابن‌باجه و ابن‌رشد خوب فهمیده شد گرچه کاربرد برین‌شهر (مدینه فاضله) برای آنچه از آن مسلما دین منظور بود، به گوش اسلامیان سده‌های میانین ناآشنا و شگفت‌آور می‌نمود. فارابی با این کار دین را فرع بر فلسفه قرار می‌دهد و سرشت متعالی و فراسوروندهٔ آن را دست‌کم می‌گیرد. این دین دیگر پرمعناترین پنجره که بشر از روزن آن بتواند به مجردات بیندیشد نبود. خدای فلسفه فارابی، بر فرض آنکه یگانه‌ای فراسوی هستیِ نوافلاطونیان، یا محرک سپهرهای ارسطو باشد، چنان انتزاعی و غیرانسانی بود که نمی‌توانَست بسانِ خدای مهربان، همه‌جا حاضر، و سخت بی‌همتای قرآن شناخته شود. به نظر نویسنده همین ویژگی‌ها برای ناکامی فلسفه سیاسی فارابی کافی بودند».

نویسنده کتاب همچنین از نگرش فلسفی در تصوف و عرفان هم صحبت می‌کند و به سهروردی توجه می‌کند و او را گرامی می‌دارد و همچنین از ابن‌عربی یاد می‌کند. بااین‌حال او عرفان عزلت‌گزین را یکی از عوامل عدم پیشرفت علوم تجربی در جهان اسلام برمی‌شمارد. والبریج گردهمایی گروهی از دانشوران علوم طبیعی و ریاضی به کارگردانی خواجه‌نصیر طوسی در مراغه قرن هفتم هجری را نشانگر آخرین حرکت علمی در جهان اسلام می‌بیند که در اوج هجوم مغول و فراگیری تصوف در خاورمیانه انجام گرفته بود. مترجم درباره این بخش نوشته: «شیفتگی به دانش نجوم که در صدر اسلام برانگیزنده تشکیل بیت‌الحکمه مأمون عباسی در بغداد شده بود، این‌بار حکمران هلاکوخان را به تأسیس رصدخانه‌ای در پایتخت واداشت که چه‌بسا بزرگ‌ترین گردهمایی دانشمندان علوم طبیعی و دینی با مقرری مضبوط در تاریخ اسلام باشد. دو چهره اثرگذار در هیئت مراغه، البته پس از خواجه نصیر، قطب‌الدین محمود شیرازی و نجم‌الدین علی کاتبی‌قزوینی بودند که اولی در ریاضی و طبیعیات و دومی در منطق و حکمت سرآمد عصر خویش به‌شمار می‌رفتند».

تمایز دو تاریخ: سوسیالیسم و آرمان‌شهر

رؤیابینان و بازگشت به آینده

پیام حیدرقزوینی

در بسیاری از روایت‌های تاریخی انقلاب اکتبر روسیه، سوسیالیسم و آرمان‌شهرگرایی درهم‌تنیده و گاه یکی فرض شده‌اند؛ اما تاریخ سوسیالیسم و تاریخ آرمان‌شهرگرایی در روسیه اگرچه در نقاطی هم‌پوشانی دارند اما در بسیاری موارد یکی نیستند. می‌توان رگه‌هایی از آرمان‌شهرگرایی را سوسیالیسم انقلابی روسیه دید اما سوسیالیسم یکسره آرمان‌شهری نبود و آرمان‌شهرگرایی نیز تنها در سوسیالیسم خلاصه نمی‌شد و بخشی از آن ارتجاعی، سلطنت‌طلبانه، محافظه‌کارانه و مسیحی بود.

ریچارد استایتز در کتابی با عنوان «رؤیاهای انقلابی» با بررسی روسیه قرن نوزدهم نشان داده آرمان‌شهرگرایی ریشه در سنت‌های تاریخی این جامعه داشته است. او می‌گوید که جامعه روسیه در قرن نوزدهم همیشه پرسش‌هایی درباره آینده مطرح می‌کرد. پرسش‌هایی نظیر اینکه جامعه جدیدی که پس از انقلاب تشکیل می‌شود چه ماهیتی دارد؟ آیا فرهنگ کنونی را حفظ می‌کند یا از بین می‌برد؟ کدام قانون اخلاقی جانشین اخلاق کهن می‌شود؟ مردم تا چه حد با هم برابر خواهند بود و چگونه با هماهنگی و سودمندی با یکدیگر زندگی خواهند کرد؟ ریچارد استایتز با اشاره به این پرسش‌ها می‌گوید عمدتا به دلیل دیواری مصنوعی که بین دانشجویان دوران پیش از انقلاب و دوره‌های پس از انقلاب کشیدند، این پرسش‌های قدیمی که موضوع بحث سه نسل بوده‌اند به‌ندرت در شرح استاندارد تاریخ شوروی بررسی شده‌اند. او در کتابش، تلاش کرده ایده روسه سده نوزدهم را با سرنوشت این ایده‌ها در خود انقلاب مرتبط کند. او معتقد است که باید سدِ سال ۱۹۱۷ را در مطالعه گذشته روسیه در هم شکست و دوره وسیع‌تری را در نظر گرفت.

عنوان فرعی کتاب استایتز، «رؤیاهای آرمان‌شهری و زندگی آزمایشی در انقلاب روسیه» است. محور اصلی این اثر درباره آرمان شهرگرایی و تجربه اجتماعی در فرایند انقلاب روسیه است که بازه زمانی ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۰ را دربر می‌گیرد. نویسنده این تصور غالب را به چالش می‌کشد که آرمان شهرگرایی در انقلاب روسیه عمدتا یا صرفا مارکسیستی بود و این مارکسیسم درنهایت تحریف شد یا اینکه آرمان‌هایش محقق شد. درواقع کتاب بدون آنکه قصد داشته باشد مارکسیسم را از انقلاب حذف کند که به واقع غیرممکن است، دامنه بررسی‌اش را بر حوزه گسترده‌تر تاریخ اجتماعی و فکری و فرهنگی روسیه پیش از انقلاب، در حین انقلاب و پس از آن مبتنی می‌سازد. گسترده‌ترشدن کانون تمرکز نویسنده، او را به این نتیجه ناگزیر رسانده که: «انقلاب روسیه شکل‌های معنوی، ذهنی و بیانی اصلی خود را از برخورد و همدستی سنت‌های آرمان‌شهری عمده در تاریخ روسیه، یعنی آرمان‌های مردم، دولت و روشنفکران تندرو گرفته است. آرمان‌شهرگرایی، آزمایش اجتماعی و فرهنگی و نوآوری‌های شدید خودآگاهانه (نمادین و ملموس) در میانه همه انقلاب‌های اجتماعی عمده دوران مدرن رخ می‌دهد. دلیل چنین آزمایش‌هایی مقایسه، سرایت و احساس سرخوشی است». او می‌گوید که منظره سقوط بت‌ها و به زیر کشیدن پادشاهان از تخت سلطنت اسطوره «قدرت سقوط‌ناپذیر» را در هم می‌شکند.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه مثل تمام انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی دیگر، فضاهای جدیدی گشود و چشم‌اندازهای بی‌پایانی را آشکار کرد. این انقلاب و تمام انقلاب‌ها، به نوزایی و رستگاری دعوت می‌کنند: «انقلاب مکاشفه و الهام، و برهه‌ای فرجام‌شناسانه در تجربه انسانی است که آغاز نظم جدید، دنیای جدید و زندگی جدید را اعلام می‌کند. مضامین رهایی، آزادی و واگذاری قدرت که کلام و نماد برهه انقلابی را از خود سرشار می‌کنند، دعوت به باز-طراحی و تغییر شکل است». انقلاب روسیه تمام این خصلت‌ها را در دورن خود داشت و جز این، هم‌گرایی دو خصلت چشمگیر تاریخ آن، جذابیتش را عمیق‌تر کرده است: سنت‌های رؤیابینی آرمان‌شهری و آزمودن شیوه‌های متفاوت زندگی که ویژگی گذشته آن بوده است و تلاقی برهه انقلاب با اوج‌گیری انقلاب فناورانه در سده بیستم.

نویسنده می‌گوید انقلاب روسیه نخستین انقلاب در زمانه‌ای بود که سیاست و فناوری در هم تنیده بودند: «سویه سیاسی انقلاب، به نجات‌بخشی بین‌المللی آن نیرویی ویژه بخشیده بود و سویه فناورانه‌اش، قدرت پرومته‌وار عظیمی را به رؤیاها و الهامات آن داد و موجی از تخیلات فوتوریستی را برانگیخت که بسیار بزرگ‌تر از انقلاب‌های قبلی بود».

آن‌طورکه از نام کتاب هم برمی‌آید، این اثر درباره رؤیاهایی انقلابی، تخیلات، برنامه‌ها و طراحی‌ها و رفتارهای آرمان‌شهری است و به‌عنوان مطالعه تصورات انقلابی و اقدامات مبتکرانه، به دوران طوفان تاریخی قبل و بعد از انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷ می‌پردازد. ریچارد استایتز در اثرش نگاهی تازه به حوزه آشنای تاریخ‌نگاری انقلاب، یعنی سیاست، تلاش برای قبضه‌کردن قدرت، برنامه‌ها و ایدئولوژی‌های حزبی و سیاست اقتصادی دارد و همچنین به هنر و فرهنگ متعالی نیز توجه کرده است. اما بیش از هرچیز بر آن دسته از احساسات، واژه‌ها، اندیشه و اقداماتی تأکید دارد که می‌توان آنها را ذیل «گرایش آرمان‌شهری» دسته‌بندی کرد.

او می‌پرسد چرا آرمان شهرگرایی در انقلاب روسیه چنین جایگاه مهمی داشت؟ و دلیل ظاهر هیجان‌انگیز و رشد عظیم تجربه و آزمایش در حوزه‌های جامعه و فرهنگ چه بود؟ آیا تنها دلیل، آرمان‌شهری‌بودن مارکسیسم است و انقلاب روسیه تنها یکی از تلاش‌های پرشمارِ قرن بیستم برای ساختن جامعه‌ای سوسیالیست براساس اصول حیات اقتصادی مارکسیستی بود؟

نویسنده می‌گوید نگاهی به کشورهایی نظیر اروپای شرقی که نوعی مارکسیسم از بالا در آنجا شکل گرفت نشان می‌دهد که مارکسیسم، آن نوع «رؤیابینی مشتاقانه و بیشینه‌گرایی و انتظارات برخاسته از سرخوشی» را ایجاد نمی‌کند که در روسیه دوران انقلاب شاهدش بودیم. در نتیجه پاسخ به پرسش‌های بالا را باید در سنت‌های آرمان‌شهری بومی و شرایط خشونت‌بار و انفجارآمیز انقلاب روسیه جست‌وجو کرد: «رؤیابینی آرمان‌شهری راهکاری روانی بود که بسیاری از مردمان مختلف آزموده بودند و از درکی برمی‌خاست که از نحوه بقا (به‌عنوان یک کشور، یک ملت، یک قوم، یک فرهنگ) در محیط جغرافیایی و مادی-فیزیکی داشتند که بقا و موفقیت را با تردید روبه‌رو می‌کرد. خیال‌پردازی اجتماعی و طراحی اجتماعی هر دو جایگزین‌هایی برای نظامی بود که به نظر می‌رسید نمی‌تواند دو چیزی را که برای سعادت انسان ضروری است تأمین کند: پیروزی بر طبیعت برای تضمین رفاه مادی و پیروزی بر خودپسندی و استثمار برای تضمین عدالت اجتماعی».

نویسنده در کتابش به رفتار آرمان‌شهری انقلاب از جمله شیوه‌های مختلف شمایل‌شکنی، کاروان‌های جشن و شادی و مراسم آیینی، اقدامات اخلاقی و تجربه شبه‌دینی، مساوات‌گرایی، ماشینیسم و جامعه‌گرایی توجهی ویژه داشته است. بررسی‌های استایتز در پی روزنی تازه در تاریخ‌نگاری انقلاب روسیه است.

اگر به قول استایتز سدِ سال ۱۹۱۷ را بشکنیم و به پیش از آن نیز توجه کنیم، می‌بینیم که آنچه بعد از انقلاب به‌عنوان رئالیسم سوسیالیستی مطرح شد ریشه در گذشته جامعه روسیه داشت. به نوعی می‌توان گفت ادبیات روسیه پیش از وقوع انقلاب انقلابی بود و به این خاطر نمی‌توان آنچه را که بعدها به‌عنوان رئالیسم سوسیالیستی معروف شد صرفا زاییده بخش‌نامه حزب بدانیم، بلکه باید ریشه‌های آن را بیش از هرجا در فرهنگ سیاسی روسیه قرن نوزدهم پی بگیریم. گرایش‌های رادیکالیسم هنری سال‌ها قبل از اکتبر ۱۹۱۷ در جامعه روسیه به وجود آمده بود و زایش این گرایش‌ها بیش از هرچیز به شرایط خاص روسیه بازمی‌گشت. نظام استبدادی تزاری از یک سو و عقب‌ماندگی در برابر اروپای غربی از سویی دیگر، ادبیات و هنر را به سمت رادیکالیسم سوق داده و به‌عنوان فضایی برای بازتاب وضعیت سیاسی و اجتماعی مطرح می‌کرد. در چنین شرایطی بود که پس از به‌وقوع‌پیوستن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، بخش غالب جریان‌های ادبی و هنری هیچ ابایی از پیوند با سیاست و حتی فراتر از آن هیچ ترسی از «ایدئولوژیک»بودن نداشتند؛ چراکه در روزهای آغازین انقلاب آرمان جمعی بر همه‌چیز حاکم بود و سیر وقایع تا آستانه انقلاب به‌گونه‌ای بود که تمایزی میان هنر و سیاست دیده نمی‌شد. ازاین‌رو ادبیات انقلابی اکتبر ۱۹۱۷ نه زاده خواست یک فرد بلکه زاده شرایط عینی و اجتماعی کشور بود. به عبارتی، پیش از آنکه حزب در دهه سی از ضرورت رئالیسم سوسیالیستی حرفی بزند این خود نویسندگان و شاعران بودند که ضرورت تحول را دریافته بودند و حتی می‌توان پیش از وقوع انقلاب نشانه‌های این تحول را در آثار ادبی پی گرفت. مایاکوفسکی پیش از دهه سی ضرورت «رئالیسم متعهد» را مطرح کرده بود. فرهنگ سیاسی قرن نوزدهم روسیه نقشی پررنگ در انقلاب اکتبر داشت و بسیاری از مسائلی که پس از انقلاب سر باز کرد، ریشه در گذشته آن جامعه داشت. تأکید استایتز بر تمایز تاریخ آرمان‌شهرگرایی و تاریخ سوسیالیسم در انقلاب روسیه منظری دیگر از انقلاب اکتبر را نشان می‌دهد و این ویژگی مهم اثر اوست.

رؤیاهای انقلابی/ ریچارد استایتز/ ترجمه افشین خاکباز/ نشر نو

هشدار به نسل اکنون و آینده

نگاهی به رمان «خاک سرد است» نوشته فیاض زاهد

ارسلان شهنی
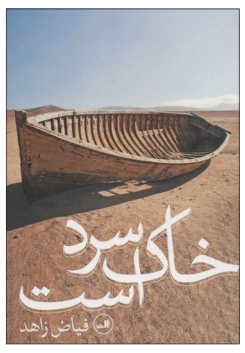
درست همین حالا وقت خوانش است. به همین روزگار تب‌آلود. تا شاید آرامت کند، با روایت، روایت تاریخ که شفا می‌بخشد گاه. با روایت سرد و گرمی که روزگار چشانده است به او، به فیاض زاهد و هم‌نسلان و همشهری‌هایش، به انزلی، به رشت. رشت تب‌دار از مشروطه و سپهدار، از سپهدار به میرزا کوچک، از میرزا به هوشنگ ابتهاج، به اهل کلمه و کتاب دیار باران. که دیده است که شهری یک قرن در تب بسوزد و همچنان سرسبز باشد و رؤیاورز و قصه‌پرداز و قصه‌گو؟ رمان از انزلی شروع می‌شود، از انزلی که اگر دریا را نادیده بگیریم مرز است، مرز همیشه حد ماست و دیگری. هم در جغرافیا و هم به اندیشه. دریا رسانه است گویی. پس داستان از بندری مرزی در شمال شروع می‌شود به بندری مرزی به خرمشهر در جنوب ختم می‌شود و ایران در میان! رمان با مبارزه سیامک در رینگ بوکس برای ادامه راه پدر قهرمانش و توأم با ترس و تردید شروع می‌شود. درست مانند سیامک «شاهنامه» که دومین شاهزاده ایران بود و برای ادامه راه پدر به جنگ دیوان رفت: «پسر بد مر او را یکی خوب روی/ هنرمند همچون پدر نامجوی». و با نبرد سیامک در مقابل دیوان در آزادسازی خرمشهر پایان می‌یابد؛ اما این‌بار لبریز از یقین و آرامش و شادی و اشک: شنوندگان عزیز، شنوندگان عزیز، توجه فرمایید، توجه فرمایید، خرمشهر آزاد شد!». رمان با خاک شروع می‌شود، فصل‌ها با عنوان خاک نام‌گذاری شده‌اند و با معنای خاک، آزادشدن خاک و آزادشدن از خاک خاتمه می‌یابد. انگار فیاض زاهد خواسته است بگوید: «خاک شد هرکه درین خاک زیست/ خاک چه داند که درین خاک کیست». داستان از انزلی شروع می‌شود که مرز ورود کالاست و مرز ورود فکر نو نیز. و فیاض زاهد به گروهی پرداخته که جوان بودند و ذهن و خیال‌شان درگیر فکری شد که باد و بنایش خارج از مرزها بود. جایی که به تعبیر نویسنده «مردم از نظر تاریخی و هم از نظر جغرافیایی با همسایه خود هم‌ذات‌پنداری می‌کردند». همسایه که بود؟ شوروی آن وقت‌ها، بزرگ با جذبه عقل‌برانداز حکومت توده‌ها و کارگران و مفهوم وسوسه‌انگیز عدالت و برابری. گروه جوان با محوریت هوشنگ و حضور خسرو از آبکنار و محمد از غازیان و افشین که پسر صیاد بود و مریم و افسانه و... همه جوان و پرآرزو و آرمان‌خواه، هسته اولیه حزب توده در شهر انزلی را شکل می‌دهند. هوشنگ در شاهنامه آغازکننده است و کاشف آتش، اینجا نیز می‌خواهد آغازکننده راهی نو باشد با هدف عدالت و برابری و رهایی توده‌ها. مثل همیشه فکر نو قبل از هر چیز با فکر کهن گلاویز می‌شود، چندان‌که وقتی پدر محمد از او می‌پرسد که «حزب مبادا آخرتت را خراب کند؟» محمد به استناد سخنان یکی از بزرگان حزب پاسخ می‌دهد «که ما به نماز و دیانت کسی کاری نداریم، رفقای ما می‌توانند به هر دین و مسلکی عمل کنند، ما فقط می‌خواهیم برای خلق‌های محروم سرپناه و غذای مناسب و کار بهتر فراهم کنیم». فقط هم محمد نبود، افسانه که پدر او افسر نیروی دریایی شاهنشاهی است و در رفاه و وفادار به شاه، به خاطر علاقه‌اش به شعر و ادبیات و موسیقی دعوت هوشنگ را می‌پذیرد و به حزب می‌پیوندد. به همین سادگی جوان‌ها جذب حزب توده می‌شدند و این عین تاریخ است؛ اگرچه اکنون باورپذیر نمی‌نماید و اگرچه داستانش کرده اینجا فیاض زاهد و چقدر زیبا و دقیق توصیف کرده است نویسنده که «ذهن جوان آنها اندک‌اندک در حال فروریختن در سیاست بود؛ چون بندر در شبانگاهان زمستان در مه». مه زیباست خاصه به بندر خاصه به شمال اما واقعیت را در زیر زیبایی وهمناک خود پنهان می‌کند. ایدئولوژیِ به‌ظاهر زیبای حزب توده نیز واقعیت و هم حقیقت را در ابری از توهم زیبای خود فرومی‌پوشاند؛ اما حزب هنوز شکل نگرفته که عشق جوانه می‌زند. همین‌طور است در همه آب‌وهواها و اقلیم‌ها و فرهنگ‌ها عشق پیشگام است. هوشنگ اما که نماد مبارزه محض هست ترجیح می‌دهد این نشانه زودهنگام و ضدمبارزه را نادیده بگیرد و بر بیانیه حزب تمرکز کند. خلق زحمتکش ایران. همان‌گونه که می‌دانید توفانی در حال وقوع است، نیروهای امپریالیسم در حال اتحاد با یکدیگرند تا اراده ملت بزرگ ایران را درهم شکنند. افسانه بود که با احساس خاصی هوشنگ را به پشت تریبون میتینگ حزب دعوت کرده بود. گروه حزبی توده بعد اولین میتینگ مورد تعقیب و با برخورد خشن آنها با افشین وارد ماجرایی تازه شدند و نویسنده هم از خلال این برخورد شخصیت‌های جذابِ «اژدر و محمد کرتاکرت» را وارد داستان می‌کند و هم در خلال دیالوگ‌های این بخش به ادراک عمومی ایرانیان درمورد قهرمان اشاره می‌کند چندان‌که در «خلوت آب‌شنگولی»، اژدر که عیار روزگار است به رفقا می‌گوید «کسی حریف مصدق نمیشه فقط به یه شرط» و وقتی محمد کرتاکرت می‌پرسد به چه شرطی؟ پاسخ می‌شنود که «خیانت داداش اگر از پشت بهش نارو نزنن!». انگار صدای اکنون است انگار ذهنیت تمام ایرانیان اشتباه قهرمان را منتفی می‌داند و فقط خیانت و کارد از پشت می‌تواند قهرمان را شکست دهد و خود مبدأ و عامل اشتباه نمی‌تواند باشد. اژدر و محمد کرتاکرت لوطی‌های خارج از حزب، افشین حزبی را به صرف جوانمردی از چنگ قدرت اهریمنی حکومت که نماینده و نمادش «ابرام لوچ کاباره‌دار» است نجات می‌دهند؛ اما خودشان را قاطی ماجرایی کرده‌اند که در ادامه داستان جز با جان محمد کرتاکرت و سال‌ها آوارگی اژدر گریبان‌شان را رها نمی‌کند. در «خاک نهم» گفت‌وگوی غم‌انگیز و زیبای هوشنگ و افسانه در کنار اسکله هم به ظرافت عشق پاک و زیبای بین آنها و جدال درونی هوشنگ را با خودش در فهم تضاد عشق و مبارزه و درک رابطه عشق فردی و عشق به خلق تصویر می‌کند. جاهای دیگر و همین‌جا نویسنده بحث‌های نظری مفصل و گاه فراتر از حوصله خواننده تنگ‌حوصله در دهان شخصیت‌ها می‌گذارد، حرف‌هایی که شاید با درک و فهم آن روزگاران از متفکران چپ تناسب کمتری داشته باشد و محصول دهه‌های بعد از عصر مصدق و حتی انقلاب هستند، و این خُرده را در جاهای دیگر هم می‌توان بر رمان گرفت. به عبارتی در عین اینکه هم زبان روایت و پیرنگ روان است و قصه دلنشین پیش می‌رود، گاه توضیحات طویل و شرح‌های غیرضروری از دیدگاه شخصیت‌ها سهم خواننده را از آفریدن رمان می‌رباید و اصرار نویسنده به طراحی روشن تمام ابعاد شخصیت‌ها در ذوق دست‌کم خواننده حرفه‌ای می‌زند. در جای‌جای رمان می‌توان علاقه نویسنده به نگرش فکری فلسفی را میان فضاسازی‌ها و دیالوگ‌ها دریافت و به‌خصوص در «خاک دهم» که هوشنگ سوار کالسکه از خانه امن دوستش به سمت آشوب بندر انزلی می‌رود تا از یارانش خبر بگیرد و در سکوت راه خیال می‌کند که چرخ‌ها می‌گویند «خسته‌ایم ازین همه راه‌رفتن و بیگاری کاش این‌همه رفتن و رفتن و رفتن را سرانجامی بود کاش به مقصدی می‌رسیدیم. هوشنگ در خیال خود اما به آنها جواب می‌دهد، آنها (مردم) نیز مانند شما در زنجیره چرخش بی‌پایان گرفتارند، می‌چرخند و می‌چرخند و می‌روند و می‌روند؛ اما هیچ‌گاه به مقصد نمی‌رسند». در سراسر رمان می‌توان این رگه پررنگ خیامی را در نظرگاه نویسنده تماشا کرد انگار عین خیام خواسته است به قصه بگوید «از آمدن و رفتن ما سودی کو؟/ وز تار وجود عمر ما پودی کو؟». شخصیت‌ها در تیپ‌های مختلف (پوشش تقریبی کثرت اجتماع) ساخته‌وپرداخته شده‌اند به‌خصوص در ابعاد زیستی و عاطفی و نیز در روابط با همدیگر به‌خوبی درهم تنیده و بافته شده‌اند؛ اما در بعد نظری سیاسی هرکدام دارای سواد نهایی هستند مثلا معلم و آخوند مذهبی و خود هوشنگ و افسانه همه در اوج سواد و اشراف نظری هستند و این‌هم بعد واقع‌گرایانه رمان را زیر سؤال می‌برد و هم گاه خواننده را از هم‌ذات‌پنداری با آنها دور می‌کند. تحول و پویایی در شخصیت‌های هوشنگ و مریم و سروان عالی است. مریم در زندان تفتیده و گداخته و تغییر می‌کند؛ اما بعد از انقلاب گم و رها می‌شود. هوشنگ مسیر تحول درونی را سریع اما باورپذیر طی می‌کند؛ به‌خصوص که خواننده می‌داند کاتالیزور قوی عشق عاملی مهم در تطور درونی اوست؛ اما پیش از آنکه فرصت کند تغییر درونی‌اش را بروز دهد قربانیِ -شاید ناخواسته- معشوق می‌شود. حسرت نبودنش تا پایان رمان می‌ماند و خواننده در ذهنش مدام به خود می‌گوید اگر هوشنگ می‌ماند چه می‌شد و سیر حوادث چطور تغییر می‌کرد. سیامک تحولش بعد از انقلاب و جنگ اتفاق می‌افتد و سروان تراژیک‌ترین شخصیت رمان است که به خاطر ارتباط دخترش با آن گروه کوچک دستگیر و زیر شکنجه به خاطر ترس از هتک حرمت به دخترش با رکن دو همکاری می‌کند که منجر به دستگیری همه آنها و فاجعه مرگ هوشنگ و افشین می‌شود و درنهایت بعد از انقلاب خود را در زندانی می‌یابد که قبل از انقلاب در آنجا شکنجه شده بود. باری افشین قربانی می‌شود، مریم جوانی‌اش را در زندان می‌گذراند و سیامک در جنگ شهید می‌شود، سروان قربانی عشق به دخترش می‌شود، هوشنگ قربانی تغییرات ذهن و عقل و نیز عشق خود به افسانه می‌شود. محمد کرتاکرت، آن لوطی شجاع بی‌ادعا در دفاع از مریم مظلوم و غریبه برای او کشته می‌شود. به عبارتی همه آدم‌های خوب رمان می‌میرند و خاک می‌شوند؛ اما «ابرام لوچ» می‌ماند، همان وردست رئیس ژاندارمری و صاحب کاباره و قمارخانه در زمان شاه. او بعد از انقلاب بلافاصله به تهران می‌رود پوستین عوض می‌کند، ظاهر مذهبی به خود می‌گیرد و وارد تشکیلات انقلابی می‌شود و به دنبال از بین بردن انقلابی‌هایی می‌رود که هویت واقعی او را می‌شناسند. کجا اما؟ در تهران در مرکز قدرت! انگار فیاض به‌عنوان راوی بازگشته از رویداد تاریخ می‌خواهد به نسل اکنون و آینده هشدار دهد که ماجرای انقلاب و تحولات اجتماعی لزوما در مسیر افکار زیبا و آرمان‌خواهانه و آزادی‌خواهانه پیشگامان آن رخ نخواهد داد. این شاید یکی از دلایل تب صدساله رشت باشد، تب صدساله ایران.